

## بررسی شباهت آراء در آثار ناصر خسرو و احمد کسروی

\* کاظم هاشمی<sup>۱</sup> - احمد خواجه‌ایم<sup>۲</sup>

۱. دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه حکیم سبزواری، سبزواری، ایران. (نویسنده مسئول) رایانامه: [k.hashemi66@gmail.com](mailto:k.hashemi66@gmail.com)
۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه حکیم سبزواری، سبزواری، ایران. رایانامه: [a.khajehim@hsu.ac.ir](mailto:a.khajehim@hsu.ac.ir)

### اطلاعات مقاله (۲۷۹-۳۱۰) چکیده

نوع مقاله:	ناصرخسرو حکیم و شاعر اسماعیلی است که می‌کوشد اندیشه‌ها و باورهای اسماعیلی خود را در قالب نظم و نثر بیان کند. احمد کسروی نیز از اندیشمندان معاصر است که جنبش سیاسی - اجتماعی «پاکدینی» را برای پاک کردن توده ایران از آلودگی‌های فکری بنیان نهاد و باورها و اندیشه‌های خود را ابتدا در مجله «پیمان» و سپس در روزنامه «پرچم» منتشر کرد. وقتی که آثار و زندگی ناصرخسرو و احمد کسروی را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که این دو از ابعاد گوناگونی به هم شبیه هستند. به عبارت دقیق‌تر، به نظر می‌رسد در برخی از اندیشه‌ها ناصرخسرو از پیشتازان فکری احمد کسروی است. گویی کسروی، ناصرخسرو را الگوی خود قرار داده است. هدف این مقاله که با روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای تدوین شده، نقد و بررسی دیدگاه‌های مشترک در اندیشه‌های ناصرخسرو و احمد کسروی است. انتقاد و اعتراض، تحول درونی، جبرستیزی، ادبیات متعهد، انحصارگرایی، خردگرایی و اصلاح‌گرایی، موارد مشترکی هستند که در اندیشه‌های ناصرخسرو و کسروی دیده می‌شود. آنها هرگز از اندیشه‌های خود بازنگشتند. در نهایت، یکی آواره می‌گمان شد و دیگری در دادگستری جان باخت.
مقاله پژوهشی	
تاریخ دریافت:	۱۴۰۳/۰۸/۱۲
تاریخ پذیرش:	۱۴۰۴/۰۲/۱۷
واژه‌های کلیدی:	ناصرخسرو احمد کسروی اسماعیلیه پاکدین اصلاح‌گرایی

## ۱. مقدمه

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی مکنی به ابومعین و ملقب و متخلص به «حجت» در سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان از نواحی بلخ متولد شده و در سال ۴۸۱ در یمکان از اعمال بدخشان وفات یافته است. (تقی‌زاده، ۱۳۷۹: ۲۲) ناصر خسرو به گفته خودش مدتی به امور دولتی و شغل دیوانی مشغول بوده است. «من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده، در میان اقران شهرتی یافته بودم.» (ناصر خسرو، ۱۳۳۵: ۱) ناصر خسرو از سال ۴۳۷ ه.ق تا سال ۴۴۴ ه.ق به سفری هفت ساله می‌رود. در این سفر، چهار بار به زیارت خانه خدا رفته و سه سال را در مصر به سر برده است. ناصر خسرو پس از آن به فرقه اسماعیلیه پیوسته، به مقام «حجت» می‌رسد و به تبلیغ اسماعیلیه در خراسان می‌پردازد. به طوری که «او را قرمطی و فاطمی و شیعی و علوی و باطنی و غالی خواندند و به بدمذهبی و بی‌عقیدتی و ماجراجویی متهم کردند. خواص با طعن و لعن از او یاد می‌کردند و عوام با نفرت و خصومت از کنار او می‌گذشتند.» (زرین‌کوب، ۱۳۷۴: ۹۲) ناصر خسرو بر اثر آزار و اذیت‌هایی که می‌بیند سرانجام به دره یمگان می‌گریزد و در همان جا در سال ۴۸۱ هجری قمری وفات می‌یابد.

احمد کسروی در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در محله «هکماوار» در تبریز متولد شد. در سال ۱۲۹۹ وارد عدلیه شده و تا ۱۳۰۹ به مدت ده سال در سمت‌های قاضی، مدعی‌العموم و رئیس عدلیه در مناطق گوناگون چون تهران، تبریز، زنجان، خوزستان، مازندران، گیلان و دماوند مشغول می‌گردد. (کسروی، ۱۳۴۸: ۱۵۲) کسروی معتقد بود که توده ایران آلوده است و باید پاک گردد. او در سال ۱۳۱۲، جنبش پاکدینی را برای پاک کردن توده ایران از آلودگی‌های فکری بنیان نهاد و اندیشه‌های خود را ابتدا در مجله پیمان و سپس در روزنامه پرچم منتشر کرد. او عواملی چون اروپایی‌گری، صوفی‌گری، زبان، ادبیات، مادی‌گری، کیش‌های چهارده‌گانه و... را باعث عقب‌ماندگی ایرانیان می‌دانست و به تندی به آنها می‌تاخت. او سرانجام جان بر سر عقیده نهاد و در سال ۱۳۲۴ توسط گروه فداییان اسلام در دادگستری کشته شد.

مقاله حاضر می‌کوشد به بررسی دیدگاه‌های مشترک در اندیشه‌های ناصر خسرو (۳۹۴ - ۴۸۱ ه.ق) و احمد کسروی (۱۲۶۹ - ۱۳۲۴ ه.ش) بپردازد. ناصر خسرو معتقد است که حقیقت نزد او و باورهای اوست و همگان را به مذهب اسماعیله فرامی‌خواند. احمد کسروی نیز یکی از اندیشمندان جنجال‌برانگیز معاصر است که معتقد بود «درد» را شناخته و «درمان» را نیز می‌داند. او رسالت خود را مبارزه با گمراهی‌ها می‌دانست و همگان را به پاکدینی فرامی‌خواند. وقتی که آثار و زندگی ناصر خسرو و احمد کسروی را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که اندیشه‌های

این دو در موارد بسیاری به هم نزدیک است. به عبارت دیگر، گاهی این شباهت به قدری آشکار است که گویی کسروی تحت تأثیر ناصر خسرو قرار داشته است. انتقاد و اعتراض، تحول درونی، جبرستیزی، ادبیات متعهد، انحصارگرایی، خردگرایی و اصلاح‌گرایی، موارد مشترکی هستند که در اندیشه‌های ناصر خسرو و کسروی دیده می‌شود. هدف این مقاله که با روش توصیفی - تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای تدوین شده، بررسی آرای مشترک در آثار ناصر خسرو و احمد کسروی است.

### ۱-۱. بیان مساله و سوالات پژوهش

ناصر خسرو حکیم و شاعر اسماعیلی مذهب قرن پنجم، اندیشه‌ها و باورهای خود را در قالب نظم و نثر بیان کرده و در آثار خود عقاید مذهب اسماعیلیه را تبلیغ می‌کند و همگان را به این مذهب فرامی‌خواند. او راه رستگاری را در پیروی از اندیشه‌های خود می‌داند. احمد کسروی نیز از اندیشمندان معاصر است که جنبش سیاسی - اجتماعی «پاکدینی» را برای پاک کردن توده ایران بنیان نهاد. کسروی نیز معتقد بود که با گمراهی‌ها مبارزه می‌کند و راه رستگاری در گرو پیروی از اندیشه‌های اوست. با مقایسه آثار و زندگی ناصر خسرو و احمد کسروی به این نتیجه می‌رسیم که این دو دیدگاه‌های مشترک بسیاری دارند. به عبارت دیگر، احمد کسروی به همان شیوه‌ای رفتار می‌کند که ناصر خسرو. گویی ناصر خسرو تولدی دیگر یافته و در احمد کسروی تکرار شده است. انتقاد و اعتراض، تحول درونی، جبرستیزی، ادبیات متعهد، انحصارگرایی، خردگرایی و اصلاح‌گرایی، موارد مشترکی هستند که در اندیشه‌های ناصر خسرو و کسروی دیده می‌شود. هدف این مقاله که با روش توصیفی - تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای تدوین شده، بررسی دیدگاه‌های مشترک در اندیشه‌های ناصر خسرو و احمد کسروی است. مقاله حاضر می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که چه دیدگاه‌های مشترکی در بین اندیشه‌های ناصر خسرو و احمد کسروی دیده می‌شود؟

### ۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف پژوهش

مقاله حاضر در تلاش است به بررسی دیدگاه‌های مشترک در آثار ناصر خسرو و احمد کسروی بپردازد تا بدین وسیله رد پای عقاید پیشینیان در دوران معاصر ارزیابی و بررسی شود. با توجه به اینکه بنیان نظریه‌های فکری اندیشمندان معاصر بر اندیشه‌های گذشتگان، استوار است؛ این نوع پژوهش می‌تواند الگویی برای رونق بخشیدن به این نوع مطالعات باشد و پیوندهای بین سنت و تجدد را روشن کند.

### ۱-۳. پیشینه پژوهش

درباره بررسی دیدگاه‌های مشترک در بین اندیشه‌های ناصر خسرو و احمد کسروی پژوهش مستقلی دیده نمی‌شود. محمدعلی همایون کاتوزیان تنها کسی است که به این نکته اشاره کرده است. وی در مقاله «کسروی و ادبیات» به صورت کوتاه به این موضوع پرداخته است.

### ۲. بررسی شباهت آراء در آثار ناصر خسرو و احمد کسروی

#### ۲-۱. انتقاد و اعتراض

انتقاد و اعتراض یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ناصر خسرو و احمد کسروی است. هر دو به غایت از اوضاع روزگار خود ناراضی هستند و از زمین و زمان انتقاد می‌کنند. هیچ یک سرسازش ندارند. هیچکس از تیغ انتقاد آنان در امان نیست. هر دو بشدت عصبی هستند. لحنی پرخاشگر و تند دارند. به تمامی با ساختار جامعه مخالف‌اند. اوضاع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی را بر نمی‌تابند. در نتیجه دشمن تراش خوبی هستند. انتقاد آنان از تمام اقشار جامعه باعث شد تا از هر قشری دشمن داشته باشند و مورد آزار و اذیت قرار بگیرند. با این همه، هرگز از آرمان‌های خود دست نکشیدند؛ سرانجام یکی آوارهٔ یمگان شد و دیگری در دادگستری جان باخت.

بخش مهمی از شعرهای ناصر خسرو را اعتراض و انتقاد تشکیل می‌دهد. او در شعر خود تمام ارکان جامعه را به نقد می‌کشد. نقد حاکمان، نقد عامهٔ مردم، نقد طبقات اجتماعی، نقد مذاهب دیگر، نقد اخلاقی و نقد شاعران، از مواردی هستند که در شعر ناصر خسرو دیده می‌شود. از این رو او یکی مهم‌ترین چهره‌های شعر اعتراض در ادب فارسی است.

عباسیان و غزنویان و سلجوقیان از تیغ انتقاد او در امان نیستند. او در مورد حاکمان ظالم می‌گوید:

سلطان نبود چنین، تو شیطانی  
تاظن نبری که تو سلیمانی  
(ناصر خسرو، ۱۳۵۷: ۶۰)

گرگی تونه میر مر خراسان را  
دیو است سپاه تو یکی لیکن

یا:

گرگ صعب تو میر و بُندار است  
(همان، ۲۸۵)

گرگ مال و ضیاع تو نخورد

یا:

از دَبّهٔ مزگت افکنند روغن  
پری برکن به پیش من بفرگن  
(همان، ۳۲۸)

حاکم به چراغ در بس از مستی  
ور مرغ بپرد از برش گوید

ناصر خسرو به طبقاتی چون عامه مردم، فقها و علما با زبانی تند و گزنده می‌تازد. او معتقد است که جامعه در جهل و فساد فرورفته است:

چو خلق جمله به بازار جهل رفته‌ستند همی ز بیم نیارم گشاد دگان را  
(همان، ۱۱۸)

او عام مردم را رمه و خر و گاو و عناوینی از این قبیل می‌نامد:

تو، ای عاقل، ار دینت باید همی بپرهیز از این لشکر بوزنه  
(همان، ۳۳۲)

یا:

ای مسکین حجت خراسان بر خوگرمه مکن شبانی  
(همان، ۳۴۴)

در مورد فساد فقها و علما می‌گوید:

چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید در وقت شما بند شریعت بگشاید  
(همان، ۴۴۷)

یا:

علما را که همی علم فروشند بین هر یکی همچو نهنگی و ز بس جهل و طمع  
به ربایش چو عقاب و به حریمی چو گراز  
دهن علم فراز و دهن رشوت باز  
(همان، ۱۱۲)

ناصر خسرو دیگر مذاهب را باطل و بیهوده دانسته و به آن‌ها می‌تازد. او جز صدای خود، حاضر به شنیدن هیچ صدای دیگری نیست. او در انتقاد از زرتشتیان می‌گوید:

ای خواننده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند؟  
دل پر ز فضول و زند بر لب زردشت چنین نبشت در زند؟  
(همان، ۲۳)

در مورد مانوی‌گری می‌گوید:

آن چه زیر روز و شب باشد نباشد یک نهاد ره از این جا گم شده‌ست، ای عاقلان، بر مانوی  
(همان، ۳۴۵)

در مورد دهریان می‌گوید:

عالم قدیم نیست سوی دانا مشنو مُحال دهری شیدا را  
چندین هزار بوی و مزه و صورت بر دهریان بس است گوا ما را  
(همان، ۱۶۷)

در انتقاد از جبرگرایان می‌گوید:

گویید که بدها همه بر خواست خدای است جز کفر نگویید چو اعدای خدایید

(همان، ۴۴۸)

در انتقاد از دیدگاه مرجئه می‌گوید:

نایدش به روی هیچ دشواری  
در بلخ بدی و نه گنه کاری

چون گفت که لا اله الا الله  
تا هیچ نماند ازو بدین فتوی

(همان، ۳۵۱)

ناصر خسرو با فلسفه یونان نیز چندان میانه‌ای ندارد. او فلسفه یونان را مایه گمراهی می‌داند: ای شده مفتون به قول‌های فلاطون کارکنان خدای را چو ببینی گر به دلت رغبت علوم الهی ست

حال جهان باز چون شده‌ست دگرگون؟...  
دل نکنی زان سپس به فلسفه مرهون  
راه بگردان ز دیو ناکس ملعون

(همان، ۴۹۱)

یا:

چو سوی حکمت دینی بیایی ره، شوی آگه  
که افلاطون همی بر خلق عالم باد پیماید

(همان، ۴۰)

ناصر خسرو برخی کاستی‌های اخلاقی را بازتاب داده و به نقد آن‌ها می‌پردازد. نقد رذالت‌های اخلاقی مثل حرص و طمع، ظلم، مردم‌آزاری، ریاکاری و چاپلوسی و مدح پادشاهان ستمگر در شعر او فراوان دیده می‌شود:

جز کم آزاری نباشد مردمی، گر مردمی  
گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را

چون بی‌آزاری مرا؟ یا نیستی مردم مگر؟  
گر همی دعوی کنی در مردمی مدر

(همان، ۱۷۴)

یا در نکوهش چاپلوسی می‌گوید:

پسندیده‌ست با زهد عمار و بوذر  
من آنم که در پای خوکان نریزم

کند مدح محمود مر عنصری را؟  
مر این قیمتی در لفظ دری را

(همان، ۱۴۳)

اگرچه ناصر خسرو مدح پادشاهان را نکوهش می‌کند با این همه، او خود، خلیفه فاطمی را مدح کرده است. دلیل این امر این است که او به خلیفه فاطمی به چشم پادشاه نگاه نمی‌کند، بلکه او را ادامه دهنده سنت پیامبر می‌داند. در واقع او اسلام واقعی را نزد خلیفه فاطمی یافته است.

کسروی نیز تمام ارکان جامعه را به نقد می‌کشد. هیچ‌کس و هیچ چیز از تیغ انتقاد او در امان نیست. نقد حاکمان، نقد عامه مردم، نقد طبقات اجتماعی، نقد مذاهب دیگر و نقد شاعران، از مواردی هستند که در آثار کسروی نیز دیده می‌شود. از نظر کسروی یکی از عوامل بدبختی و عقب‌ماندگی مردم سیاست‌مداران هستند. او معتقد است آنان با ترویج صوفی‌گری

و آموزه‌های بد شاعران مردم را تلاش و کوشش باز می‌دارند. او به شدت به فروغی و حکمت و دیگران می‌تازد. او از آنان با عنوان «کمپانی خیانت» یاد می‌کند. (کسروی، ۱۳۲۳ الف، ۴۴) از نظر کسروی «دسته دیگری از آنان که از شاعران هواداری می‌نمایند فروغی و حکمت و دکتر قاسم غنی و پیروان ایشانند. اینان را ما نیک می‌شناسیم و به سخن دیگری درباره ایشان نیاز نیست. اینان کارشان تنها هواداری از شاعران نبوده، ما خیانت‌های بدتر دیگر از آنان سراغ می‌داریم. اینان تاسشان از پشت بام افتاده و جرنکش را همه شنیده‌اند.» (همو، ۲۵۳۶ ب: ۱۵۴) از نظر او، آنان با رواج صوفی‌گری، خراباتی‌گری و جبری‌گری، نیروی جوانی را کنترل می‌کنند. «توده‌ای که هفت سال با شورش و جنگ به سر برده و گردانی از میان آن همچون ستارخان و یفرم‌خان و حیدر عموغلی و دیگران برخاسته بودند کار او تنها با بستن و پراکندن مجاهدان پایان نیافتی. بیش از همه بایستی اندیشه‌های آزادی‌خواهانه را از مغزها بیرون کنند. بایستی مردم را از آن شور پایین آورند. خون‌ها را از جوش اندازند. بایستی ریشه‌ها را بسوزانند، از بریدن شاخه‌ها سودی نتوانستی بود. این کار می‌بایست با دست خانواده فروغی و همدستانشان از ایران و پرفسور براون و همراهان او از اروپا انجام گیرد، می‌بایست ایشان به کوشش‌هایی که درباره رواج شعر و ادبیات می‌داشتند بیفزایند و تکان بزرگی پدید آورند. می‌بایست مردم را سرگرم گردانند. برخی را شاعر سازند، برخی را شعر دوست گردانند، شعرهای زهرآلود شاعران را در مغزها جا دهند، برای اندیشه‌های جوانان میدان تازه‌ای باز کنند.» (همان: ۱۹-۱۸) کسروی با زبانی تند و گزنده در نقد آنان می‌نویسد: «بدبختی این کشور به جایی رسیده که مردان درس‌خوانده و چیزفهمش کوشش به نابودی توده را پیشه خود می‌گیرند و از چنان کار بسیار بی‌آزرمانه‌ای نان می‌خورند و رخت می‌پوشند و به اتومبیل می‌نشینند و گردن می‌افرانند و به خود می‌بالند. این را باید در تاریخ بنویسند. باید در تاریخ بنویسند که بدبختی این توده و کشور تا به این جایگاه رسید.» (همو، ۱۳۳۵: ۴)

کسروی خطاب به سیاست‌مداران می‌گوید: «شما که ساعد و هژیر و ممقانی و صدر و دادور و جهانبانی و دیگر نامبردگان هستید، بگویید که آیا زیان این بدآموزی‌ها را می‌دانستید یا نه؟ آیا در این زمان که نبردهای سخت تاریخی در میان توده‌های جهان می‌رود و دولت‌های دیگر به نورسان درس میهن‌دوستی و جانفشانی می‌دهند و از جوانان هوانورد و چترباز پدید می‌آورند، به جوانان ایران درس‌های صوفی‌گری و جبری‌گری و خراباتی‌گری دادن و سهش‌های آنان کشتن را زیانمند می‌شناختید یا نه؟ آیا شما چندان ساده و ناهم بوده‌اید که زیان این‌ها را ندانید؟ ما می‌خواهیم بدانیم آن دل‌بستگی که شما به کتاب‌های سعدی و حافظ نشان می‌دهید و این همه به پراکندن این‌ها می‌کوشید چه انگیزه‌ای می‌دارد؟!... ما از شما

می‌پرسیم: کتاب‌های حافظ و سعدی با این زیانمندی، آیا ما گناه می‌کنیم که آن‌ها را در دست نورسان نگزارده و می‌سوزانیم؟ آیا گناهکار شماستید که این‌ها را و مانده‌های این‌ها را به دست نورسان داده سهش‌های آنان را کشته مغزه‌اشان از کار می‌اندازید یا ماییم که آن را گرفته به آتش می‌اندازیم؟! شما چه بهانه توانید آورد در برابر آنکه گلستان سعدی را با آن باب پنجمش به دست جوانان می‌دهید و زشتی این کار خود را در نمی‌یابید؟! آیا ما حق نمی‌داریم تنها این را دلیل گرفته شما را دشمن بدخواه این توده بشماریم؟! (همو، ۱۳۲۳ الف: ۱۹-۲۰)

کسروی در جای‌جای آثارش به تندی از عامه مردم انتقاد می‌کند. از نظر او مردم در جهل و آلودگی‌ها فرورفته‌اند و در پی یافتن سرچشمه بدبختی خود نیستند. «ایرانیان آن نیستند که در جستجوی سرچشمه بدبختی‌های خود باشند. وگرنه می‌دانستند که همان مثنوی یکی از کتاب‌های بسیار شومی در ایران بوده» (همو، ۲۵۳۶ ب: ۷۸) در جای دیگر می‌نویسد: «چهل سال است در این کشور مشروطه برپا گردیده، در این چهل سال انبوه مردم... نخواسته‌اند معنی آن را بدانند. هنوز هم نمی‌دانند و نمی‌خواهند بدانند» (همو، ۱۳۲۳ پ: ۱۱)

کسروی وجود مذاهب گوناگون را یکی از بزرگ‌ترین گرفتاری ایرانیان می‌داند و معتقد است که باید از بین بروند. «دسته‌بندی‌هایی که به نام‌های زردشتی، مسیحی، سنی، علی‌اللهی، صوفی، بهایی، شیخی، کریمخانی، اسماعیلی و مانند اینها در این گوشه و آن گوشه کشور است و همیشه مایه گزند و آزار در میان مردم می‌باشد و ما از راهش می‌کوشیم که اینها را از میان برداریم و همه ایرانیان را به یک راه آوریم آیا کار بدی می‌کنیم؟» (همان: ۷)

کسروی معتقد است که پیشرفت و مدرن شدن با وجود کیش‌های گوناگون غیرممکن است؛ چون این کیش‌ها با خرد و دانش‌ها سازگار نیستند و به زندگانی این جهانی اهمیت نمی‌دهند و دلیل شکست مشروطه وجود همین کیش‌ها بود؛ به عبارت دیگر، از نظر کسروی، «پراکندگی اندیشه‌ها» دلیل اصلی درماندگی توده ایران و شکست مشروطه است؛ از این رو، چاره را در «وحدت و یکپارچگی» می‌داند. او معتقد بود که یکی از دلایل شکست مشروطه و عقب‌ماندگی ایرانیان وجود کیش‌های گوناگون است. (همو، ۱۳۲۲ الف: ۳۳۵) در واقع یکی از نقدهای کسروی به کیش‌ها این بود که پیروانشان تنها در فکر آن جهان هستند و به آبادانی جهان و پیشرفت کشور دلبستگی ندارند و در راه آن تلاش نمی‌کنند و راز شکست مشروطه در همین جاست. «کیش‌ها پنداشته‌اند آدمیان در این جهان بهر آنند که به آن جهان - جهانی که پس از مرگ خواهد بود - آماده گردند و اینجا را «کشتزاری» برای آنجا شماره‌اند. صوفیان از خوشی‌های این جهان دامن برچیده و سختی‌ها به خود داده، این زندگی را جز برای گداختن

تن و خواهش‌های آن نپنداشته‌اند. این‌ها نیز همه بی‌پاست. جهانی به این شگفتی و آراستگی چرا خود زیستگاهی نباشد؟! این زندگی چرا خود خواستی شمرده نشود؟!» (همان، پ: ۱۰)

شاعران و بزرگان ادبی نیز از تیغ تیز نقدهای کسروی در امان نیستند. او معتقد بود که بدآموزی‌های شاعران (جبری‌گری و نکوهش تلاش و کوشش، باده‌پرستی، نکوهش جهان، خردستیزی، شاهدبازی و...) از دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان و شکست مشروطه است. از این رو سخت به بزرگان ادبی می‌تاخت. از نظر کسروی، توده ایران آلوده است و باید پاک گردد و بخشی از این آلودگی‌ها، بدآموزی‌های شاعران است. از این رو، برخورد کسروی با ادبیات تند و بی‌رحمانه بود؛ خیام و مولوی و سعدی و حافظ را بدآموز و زشت‌خوی و یاهوگو خواند و بشدت به آنان تاخت؛ چراکه معتقد بود شعرهایشان «در زمینه ستایش باده، و پافشاری در جبری‌گری، و خرده‌گیری به آفریدگار، و نکوهش به خرد و دانش، و کشاکش و بدگویی با زاهدان و صوفیان و مانند این‌هاست.» (همو، ۱۳۴۴ ب: ۱۴)

کسروی جشنی به نام کتابسوزان برگزار می‌کرد و شعرهای آنان را درخور آتش می‌دانست. از نظر او، آموزه‌های آن‌ها به زیان جامعه است و باعث سستی و تنبلی و فساد شده و توده را از تلاش و کوشش در راه کشور بازمی‌دارد. از نظر کسروی، حافظ «بزرگترین و شوم‌ترین بدآموز در میان شاعران بوده» (همو، ۲۵۳۶ ب: ۱۱۱) از این رو، کتاب مستقلی به نام «حافظ چه می‌گوید» می‌نویسد و در آن بشدت به او حمله می‌کند. «من نمی‌دانم به حافظ چه نامی دهم؟! این مرد از همه بدآموزان بدتر است. این مرد هم شاعر می‌بوده و هم بدآموز شاعر. به این معنی که مانند سعدی هوس بسیار به شعر گفتن می‌داشته و یاهوگویی را هنری می‌پنداشته و هم مانده خیام و مولوی اندیشه‌های تند زهرآلود در مغزش آکنده می‌بوده که می‌خواست آن‌ها را بیرون ریزد و نمی‌توانسته آرام بگیرد. این بوده خود را به پناه ستایشگری و گدایی و مفت‌خوری و باده‌گساری کشیده پیاپی غزل و شعرهای دیگر گفته و بیرون ریخته. این مرد بیشتری از بدی‌های شاعران را -از یاهوگویی، مفت‌خواری، گزاف‌گویی، ستایشگری، چاپلوسی، بچه‌بازی و باده‌گساری- دارا می‌بوده و در همان حال چند رشته از بدآموزی‌ها را نیز در مغز خود آکنده بوده. از خیام و خراباتیان خراباتی‌گری و جبری‌گری را گرفته، از مولوی و صوفیان صوفی‌گری و بافندگی‌های آنان را آموخته، این‌ها را با چیزهای دیگر در هم آمیخته در شعرهای خود می‌گنجانیده» (همو، ۲۵۳۶ ب، ۸۳-۸۲) البته ناگفته نماند که حافظ از نظر تعداد شعر در میان شاعران، در شمار کمترین‌هاست و اینکه کسروی می‌گوید حافظ هوس بسیار به شعر گفتن داشته چندان سخن دقیقی نیست. کسروی در مورد مولوی نیز می‌گفت: «مولوی... نشسته و مفت خورده و سخنان مفتی گفته» (همان، ۷۸)

یکی از نقدهایی که به کسروی وارد است این است که او آثار شاعران را کامل نخوانده است. کسروی به صراحت اعلام می‌کند که «من مثنوی را نخوانده‌ام و تکه‌هایی را از او در اینجا و آنجا دیده‌ام» (همان، ۷۷) در جای دیگر می‌نویسد: «من از شعرهای سعدی کم خوانده‌ام» (همان، ۱۳۰) این اعتراف‌ها اگرچه نشان از صداقت و درستی او دارد اما نخواندن یا کم خواندن آثاری که قرار است نقد شوند یک ضعف بزرگ برای منتقد به شمار می‌آید. وقتی کتابی را نخوانده‌ایم چگونه می‌توانیم در مورد آن داوری کنیم؟ خود کسروی از اینکه نویسنده‌ای بدون خواندن آثارش او را نقد کرده سخت آشفته شده و به همین دلیل او را شایسته داوری نمی‌داند. «بسیار کسانی هستند که به جای آن که نزدیک بیایند و کتاب‌های ما را بخوانند و ببینند ما چه می‌گوییم از دور می‌ایستند و هر کسی نیروی پندار خود را به کار می‌اندازد و از پیش خود رویه و عنوانی به نوشته‌های ما می‌دهد و رختی به آن‌ها می‌پوشاند. گاهی هم چندان پرت می‌افتند که آدم نمی‌داند چه نامی به کار آن‌ها دهد و چه رفتاری پیش گیرد. این نوشته آقای نوشاد هم بسیار پرت است. کسی که خودش خستوان است که فرصت نداشته و نتوانسته در نوشته‌های من جستجو کند داوری ازو چه می‌سزیده؟!» (همو، ۱۳۲۴: ۱۱)

## ۲-۲. تحول درونی

ناصر خسرو بر اثر خوابی که می‌بیند متحول می‌شود و از آن پس زندگی گذشته خود را رها می‌کند و به انسانی دیگر بدل می‌شود. ناصر خسرو بعد از آن خواب به فرقه اسماعیلیه پیوسته، به مقام «حجت» می‌رسد و به تبلیغ اسماعیلیه در خراسان می‌پردازد. «شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر به هوش باشی بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که در بی‌خودی و بی‌هوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بی‌هوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود، بر من کار کرد، با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم.» (ناصر خسرو، ۱۳۳۵: ۱-۲)

احمد کسروی نیز تقریباً چنین حالتی را تجربه کرده است. او هم به برخی دگرگونی‌ها در حال خود اشاره می‌کند. این دگرگونی‌ها باعث می‌شود تا بدین نتیجه برسد که نیرویی او را برمی‌انگیزد تا در راه نیکی جهان به کوشش‌هایی بپردازد. «در سال ۱۳۰۷ [ه.ش] که از عدلیه بیرون آمده بودم یک دگرگونی در حال خود می‌یافتم، از مردم می‌رمیدم و تنهایی را بهتر

می‌شماردم، کمتر سخن گفته، دوست می‌داشتم همیشه به اندیشه پردازم در همان روزها سفری به گیلان کردم، چند سال پیش از آن سفری به مازندران کرده و در فیروزکوه تا ساری چهار روز راه را پیموده، بهار مازندران را دیده، تماشای بیشه و جنگل بسیار کرده بودم، ولی این بار بیمناک‌های سبز و خرم جنگل‌ها سخت در من هنایید و آن حالی را که می‌داشتم فزون‌تر گردانید... چون از گیلان بازگشتم فشار آن حال بیشتر شده ناآسوده‌ام می‌گردانید... از همان زمان‌ها بود که از گوشت پرهیز جستم که نه تنها نمی‌توانستم خوردن، نمی‌توانستم بویش شنیدن... سرانجام به این هوده رسیدم که نیرویی مرا برمی‌انگیزد که در راه جهان به کوشش‌هایی پردازم... از این سو می‌دیدم پرده از جلو بینش من برداشته شده و اکنون چیزهایی درمی‌یابم که در پیشتر نتوانستمی دریافت... این بود راز آن که می‌گویم: من به این راه با خواست خدا برخاستم و با راهنمایی‌های او پیش آمدم. خدا پرده از جلو بینش من برداشت». (کسروی، ۱۳۲۲ ت: ۱۶-۱۳) کسروی لقب «راهنما» را برای خود برمی‌گزیند (همان: ۱۷) و اندیشه‌های خود را در دو مجلهٔ پیمان و پرچم منتشر می‌کند. همان‌گونه که می‌بینیم کسروی همان مسیری را طی می‌کند که ناصر خسرو قرن‌ها پیش طی کرده است. حتی لقبی را انتخاب می‌کند که به لحاظ معنایی نزدیکی بسیاری با لقب ناصر خسرو یعنی «حجت» دارد.

### ۲-۳. خردگرایی

ناصر خسرو و احمد کسروی هر دو خردگرا هستند. هر دو معیار سنجش نیک و بد را خرد می‌دانند و معتقدند که در همهٔ کارها باید جانب خرد را در نظر داشت. از نظر آنها خرد شناسانندهٔ نیک و بد است و هر چیزی که با خرد ن سازد باطل است. ناصر خسرو و کسروی هر دو متفکرند و ابزار متفکر خرد است. ناصر خسرو ذهن علمی دارد. او در بیان مقاصد خود تحت تأثیر منطقیان قرار دارد. سخنانش با استدلال همراه است و هیچانات شاعرانه و خیالات باریک در شعرش کم است. «خردگرایی، یک نقطهٔ فاصلی است که ناصر خسرو را از دیگر شاعران ایرانی دور می‌کند: همهٔ آنها از عشق دم می‌زنند و ناصر خسرو از خرد.» (دشتی، ۱۳۶۲: ۱۲۳) ناصر خسرو در کنار فردوسی از خرد دفاع و محافظت می‌کند. در واقع، ادبیات این دوره، خردگراست و بعد از قرن پنجم با شکست معتزله و تسلط اشاعره، خردستیزی جای خردگرایی را می‌گیرد. ناصر خسرو معتقد است که خرد باعث نجات و کمال آدمی است و مانند حصاری او را از مصیبت و بلا حفظ می‌کند:

کشتی خرد است دست در وی زن      تا غرقه نگردی اندر این دریا  
(ناصر خسرو، ۱۳۵۷: ۱۸۳)

یا:

سنگ سیه بودم از قیاس و خرد  
 خار خلان بودم از مثال و خرد  
 دل ز خرد گشت پر ز نور مرا  
 کرد چنین در شاهوار مرا  
 سرو سهی کرد و بختیار مرا  
 سر ز خرد گشت بی‌خمار مرا  
 (همان: ۱۲۶)

یا:

جانم به جنگ دهر خرد چون حصار کرد  
 یابد هگرز دهر ظفر بر حصار من؟  
 (همان، ۲۹۸)

ناصر خسرو عقل را هدیه‌ای الهی می‌داند که معیار تشخیص نیکی و بدی است. «او را عقل دریا بنده داد که گوهر او آن است که اختیار نیکو کند و از زشتی دور باشد و نیکوکار را دوست دارد و از بدکردار بگریزد و او را دشمن دارد.» (همو، ۱۳۳۸: ۲۹) او در قصاید مختلفی خرد را مانند نوری می‌بیند که راه را برای انسان روشن می‌کند. از نظر او خرد مانند مشعلی است که روشن‌کننده راه زندگی است:

یکیت مشعله باید، یکی دلیل به راه  
 دلیل خویش عمل گیر، وز خرد مشعل  
 (همو، ۱۳۵۷: ۱۹۴)

از نظر ناصر خسرو باید از طریق خرد به دین راه یافت. او راه شناخت دین را خرد می‌داند:  
 بر سر من تاج دین نهاد خرد  
 دین هنری کرد و بردبار مرا  
 (همان، ۱۲۶)

یا:

راه سوی دینت نماید خرد  
 از پس دین رو که مبارک عصاصت  
 (همان، ۱۰۱)

جایگاه خرد در نزد ناصر خسرو به قدری بالاست که از نظر او انسان بی‌خرد اسیر و دربند است:

بی‌خرد گرچه رها باشد در بند بود  
 با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست  
 (همان، ۲۲)

از نظر او هیچ چیز برتر و بالاتر از خرد نیست:

ز بالای خرد بنگر یکی در کار این عالم  
 ازیرا از خرد برتر نیابی هیچ بالایی  
 (همان، ۴۷۷)

او عقل را پادشاهی می‌داند که بر دیگر اعضا حکم می‌راند:

گر بر دل تو عقل پادشاه است  
 مهتر ز تو در خلق پادشاه نیست  
 (همان، ۱۱۶)

از نظر ناصر خسرو انسانی که به زیور خرد آراسته است، انسانی نیکخواه است و فساد و تباهی از او سر نمی‌زند:

از جان و تنت ناید الا که همه خیر چون عقل بود بر تن و بر جان تو سالار  
(همان، ۱۶۵)

ناصر خسرو خرد را ترازویی می‌داند که معیار سنجش پدیده‌های جهان است:  
والله که نیاید به ترازوی خرد راست گر نعمت دنیا را با رنج بسنجی  
(همان، ۳۳۸)

از نظر او به کمک و همراهی خرد می‌توان به رستگاری رسید:  
هر که رود بر ره خرم بهشت بی‌شک جز عقل نباشد عصاش  
(همان، ۴۲۳)

احمد کسروی نیز یک خردگراست. او همه چیز را با معیار خرد می‌سنجد و معتقد است که خرد شناساننده خوب و بد از هم است. دین از نظر کسروی «شناختن معنی جهان و پی بردن به آمیغ‌های زندگانی و زیستن به آیین خرد است» (کسروی، ۱۳۲۳ ب: ۷) کسروی مهم‌ترین عنصر دین را خردپذیری آن می‌داند و معتقد است که «دین باید از هر باره خردپذیر باشد و کمتر چیزی که با خرد نمی‌سازد در آن نباشد.» (همو، ۱۳۵۹: ۲۹) کمتر کتابی است که در آن کسروی به نقش خرد اشاره نکند. حتی در این باره کتاب مستقلی به نام «در پیرامون خرد» می‌نویسد. در واقع کسروی خردگرایی را در مرکز اندیشه‌های خود قرار می‌دهد و هر چیزی را که با خرد سازگار نباشد باطل و خرافی قلمداد می‌کند. کسروی معتقد است که «گران‌مایه‌ترین چیزی که خدا به آدمیان داده «خرد» است» (همان: ۲) او خرد را جایگزین ایمان کرده است. «ما خدا را به آن معنی که فهمیده دیگران است نمی‌گوییم. ما خدایی که از آسمان فرود آید و با یعقوب کشتی گیرد نمی‌شناسیم. ما از خدایی که فرزندی دارد ناآگاهیم. ما به خدایی که بالای هفت آسمان نشیند و به جهان فرمان راند باور نداریم. ما خدایی را می‌خواهیم که فهم و خرد آن را می‌شناساند.» (همو، ۲۵۳۶ الف: ۲۲)

یکی از دلایل دشمنی کسروی با شاعران و صوفیان همین خردستیزی آنان است. از نظر کسروی «یک بدآموزی بزرگ دیگر که خیام و مولوی و حافظ داشته‌اند نکوهش از خرد است که نمونه‌ای از ناهمی و بی‌خردی ایشان بوده.» (همان، ب: ۱۱۶) کسروی معتقد است که یکی از بدی‌های صوفیان، دشمنی با خرد است. «خرد که گرانمایه‌ترین داده خدا است و هر کس باید آن را بشناسد و در کارهای خود راهنما گرداند، آنان چون کارهانشان بی‌خردانه بوده، دشمنی با آن نشان داده‌اند و زبان باز کرده به نکوهش‌ها پرداخته‌اند» (همو، ۱۳۲۳ ت: ۲۲)

به نظر می‌رسد کسروی این خردگرایی را از عصر روشنگری به ارث برده و تحت تأثیر متفکران عصر روشنگری به خردگرایی روی آورده است. او حتی شعر را هم با خرد می‌سنجد و شعری را که با خرد ناسازگار باشد یاوه می‌داند. «این خردگرایی افراطی کسروی - گذشته از این که تحت تأثیر روشنفکران قبل از خود و عصر روشنگری اروپاست - ریشه در خردستیزی افراطی جامعه ایرانی دارد. بعد از شکست معتزله در قرن چهارم - که طرفدار خردگرایی بودند - و تسلط اشاعره و رواج تصوف، خردستیزی در جامعه ایرانی رواج یافت و جامعه ایرانی «شعر» را به جای «عقل» برگزید؛ یعنی کشف و شهود را و شاید به همین علت است که ما از قرن چهارم به بعد دیگر نتوانسته‌ایم متفکرانی در حد و اندازه‌های زکریای رازی [۲۵۱ - ۳۱۳ ه.ق.] به جهان معرفی کنیم. در واقع، با کور شدن زکریای رازی چشم خرد کور می‌شود. پربیراه نیست اگر بگوییم زکریای رازی بعدها در احمد کسروی تکرار می‌شود و کسروی سعی می‌کند دوباره چشم خرد را بینا کند.» (هاشمی، ۱۴۰۰: ۱۳-۱۲) ستیز کسروی با شاعران ستیز با فرهنگی است که خرد را به حاشیه رانده است. از اینجاست که حتی می‌خواهد شعر را نیز خردپذیر کند. جدال بین کسروی و شاعران جدال بین عقل و احساس و ظن و کشف و شهود است. کسروی می‌کوشد عقلانیت را در جامعه‌ای که قرن‌هاست خرد را سرکوب کرده است حاکم کند. خردگرایی کسروی نتیجه فرهنگی است که تفکر را قربانی شعر (کشف و شهود) کرده است. به عبارت دیگر، کسروی با سنت درافتاده است و این درافتادگی خود را به صورت جدال با بزرگان ادبی نشان می‌دهد.

## ۲-۴. جبرستیزی

اگر از برخی از موارد معدود بگذریم، ناصر خسرو از آن دسته از شاعرانی است که قائل به اختیار است و چندان میانه‌ای با جبرگرایی ندارد. به عبارت دیگر، ممکن است موارد بسیار کمی را در رابطه با جبرگرایی در آثار ناصر خسرو پیدا کنیم اما به طور کلی، ناصر خسرو را شاعری معتقد به اختیار می‌یابیم. به نظر می‌رسد دور ماندن او از اندیشه‌های اشاعره در این نگرش بی‌تأثیر نبوده است. با شکست معتزله و ظهور و شیوع مکتب اشعری در قرن پنجم بسیاری از شاعران در قرون بعد به این مکتب گرایش پیدا می‌کنند و به جبرگرایی روی می‌آورند. «بسیاری از سخنانی که در آثار عرفا بلند می‌نماید در حقیقت اصول و فروع تفکر اشعری است...»

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا      که بر من و تو در اختیار نگشاده است  
(حافظ)

باری عرفان شدیداً با ایدئولوژی اشعری آمیخته است و لذا می‌توان گفت که مربوط به قبل از عصر صفویه است (چنان که در قرون اولیه بعد از اسلام هم که تفکر معتزلی حاکم بود از آن خبری نیست)» (شمیسا، ۱۳۸۸: ۲۰۱-۲۰۰) ناصر خسرو جبرگرایی و نسبت دادن گناهان خود به قضا و قدر را کار سفیهان و بی‌خردان می‌داند:

گنه و کاهلی خود به قضا بر چه نهی؟ که چنین گفتن بی‌معنی کار سفهاست  
(ناصر خسرو، ۱۳۵۷: ۲۱)

یا:

عقل گرد آن نگردهد کو به جهل اندر جهان  
فعل را نسبت به سوی گنبد خضرا کند  
(همان: ۳۸۹)

ناصر خسرو جبرگرایی را مردود می‌داند:

اگر کار بوده‌ست و رفته قلم  
و گر ناید از تو نه نیک و نه بد  
عقوبت محال است اگر بت‌پرست  
ستم‌گار زی تو خدای است اگر  
کتاب و پیمبر چه بایست اگر  
و گر جمله حق است قول خدای

چرا خورد باید به بیهوده غم؟  
روا نیست بر تو نه مدح و نه ذم  
به فرمان ایزد پرستد صنم  
به دست تو او کرد بر من ستم  
نشد حکم کرده نه بیش و نه کم؟  
بر این راه پس چون گزاری قدم؟  
(همان: ۶۲)

از نظر ناصر خسرو، انسان در انتخاب بین خیر و شر صاحب اختیار است:

راه تو زی خیر و شر هر دو گشاده است  
خواهی آیدون گرای و خواهی آیدون  
(همان: ۸)

او در قالب پرسشی، در رد قضا و قدر چنین استدلال می‌کند:

گناه کاهلی خود را همیشه بر قضا بندی  
که «کاری ناید از من تا نخواهد داور سبحان»  
چرا چون گرسنه باشی نخسپی وز قضا جویی  
که پیش آرد طعامت؟ بل بخواهی نان ازین و زان  
(همان: ۲۹۱)

ناصر خسرو کسانی را که افعال و اعمال خود را به فلک، چرخ، گردون و... نسبت می‌دهند  
نکوهش می‌کند:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را  
برون کن ز سر باد و خیره‌سری را  
بری دان از افعال چرخ برین را  
نشاید ز دانا نکوهش بری را...  
چو تو خود کنی اختر خویش را بد  
مدار از فلک چشم نیک‌اختری را  
(ناصر خسرو، ۱۳۵۷: ۱۴۲)

کسروی نیز معتقد به اختیار انسان است و جبرگرایی را برنمی‌تابد. از نظر کسروی سرنوشت هر کسی به دست خود اوست و بدبختی یا خوشبختی کسی بر پیشانی او نوشته نشده است. «خدا آدمیان را آفریده و در کارهایشان آزاد گزارده. دروغ است آنچه می‌گویند: بودنی‌ها بوده. دروغ است آنچه می‌گویند: بدبختی و نیکبختی هر کسی به سرش نوشته شده. هر کسی به هر کاری کوشد، هوده خواهد برداشت. ولی کوشش از راهش و با افزایش باید بود.» (کسروی، ۱۳۲۲ پ، ۴۶)

یکی از ابعاد دشمنی کسروی با عارفان و شاعران و در رأس آنها حافظ همین جبرگرایی آن‌هاست. در مورد زیان گفته‌های سعدی یکی هم از جبری‌گری نام می‌برد. «نخست از راه جبری‌گری که در آن باره پافشاری بسیار از خود نشان می‌دهد و رسوایی‌ها بارمی‌آورد» (همو، ۲۵۳۶ ب: ۶۵)

کسروی بیشترین دشمنی را با حافظ دارد. از نظر او زیان حافظ برای توده از همه بیشتر بوده است. کسروی، حافظ را «روسپاه» نامیده و سخت به او می‌تازد. از نظر کسروی «یکی از کتاب‌های سراپا زیان «دیوان حافظ» است که چند رشته بدآموزی‌های زهرآلود - از خراباتی - گری، جبری‌گری، صوفی‌گری و مانند این‌ها - در برمی‌دارد. این دیوان با آن شعرهای شیوایش، و با آن بدآموزی‌های فریبنده‌اش، خون‌ها را از جوش می‌اندازد، سهش‌ها را بیکاره می‌گرداند، نومیدی و بی‌پروایی به زندگانی و خوش‌گذرانی و بی‌دردی را می‌پروراند، یک کلمه باید گفت: «غیرت و آزر را می‌کشد» این است تا می‌توان باید به نابودی این دیوان کوشید.» (همو، ۱۳۲۲ ب: ۵)

کسروی در نقد جبری‌گری حافظ می‌نویسد: «حافظ می‌گوید: من این بدی‌ها که می‌کنم و بدنام شده‌ام اختیاری نیست، «در کوی نیکنامی ما را گذر نداده‌اند» و شما بیندیشید که این سخن چه اندازه غلط و تا چه اندازه زیان‌آور است. بیندیشید که اگر همه بدکاران در جهان این عذر را بیاورند، مثلاً اصغر بروجردی که بچه‌ها را می‌کشت و خونشان می‌خورد، سیف‌القلم شیرازی که به زنان زهر می‌خورانید و می‌کشت، صمدخان مراغه‌ای، چنگیزخان، تیمور لنگ، هر یکی این عذر را می‌آوردند، آیا جهان چه حالی پیدا می‌کرد؟!.. اگر این فلسفه حافظ راست است پس این کوشش‌ها به نام تربیت برای چیست؟!.. این قانون‌ها و داوری‌ها چه معنی می‌دارد؟!.. همان حافظ، اگر یک شب دزد به خانه‌اش آمده کاسه و کوزه‌اش بردی، و یا یک ستمگری در کوچه جلوش را گرفته یک سیلی به رویش زدی فریادش به دادخواهی بلند شدی، و هیچگاه نگفتی که این دزد یا این ستمگر مجبورند. هیچگاه نگفتی: «گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را» (همان: ۲۸)

کسروی معتقد است که این جبرگرایی جامعه را به سوی رخوت و خمودگی می‌برد. از نظر او جبرگرایی باعث می‌شود مردم از تلاش و کوشش دست بردارند و برای آبادانی و بهبود زندگی و اوضاع جامعه خود تلاش نکنند. او یکی از عوامل عقب ماندگی ایرانیان را جبرگرایی آنان می‌داند. از نظر او شاعران سهم بسزایی در ترویج جبرگرایی در جامعه داشته‌اند. «حافظ اگر بهره‌ای از خرد می‌داشت، این می‌دانست که در این جهان بی‌کار و پیشه نتوان زیست. می‌دانست که در کنج میخانه‌ها نشستن و یاهه سرودن و چشم به دست این شاه و آن وزیر دوختن جهان را به خود زندان ساختن است و این بود برای خود کاری یا پیشه‌ای پیش می‌گرفت و نیازی به نکوهش از جهان پیدا نمی‌کرد. هر چند این نکوهش‌ها از جهان بسیار بی‌معنی است. آنان معنی جهان و زندگی را ندانسته بودند و ناهممانه به سخن‌هایی پرداختند، ولی همان سخنان ناهممانه آنان در دل‌ها جای می‌گیرد و مایه کجی اندیشه‌ها می‌گردد و عزم‌ها را سست می‌گرداند. امروز یکی از انگیزه‌های بی‌دردی ایرانیان همان سخنان است. در نزد خود به جهان آن ارزش را نمی‌دهند که در راهش به کوشش و جانفشانی پردازند. از جهان همین اندازه را می‌خواهند که خوراک و پوشاکی از هر راهی که باشد به دست آورند و روز بگذرانند... تو گویی حافظ را برگمارده بودند که به مردم درس جبریگری دهد و این بدآموزی‌های بی‌خردانه را در دل‌ها جایگزین گرداند و این است شما کمتر غزلی از او پیدا می‌کنید که این بدآموزی در آن نباشد. هنگامی که شاعر از جبریگری سخن می‌راند چنان تندی نشان می‌دهد که تو گویی ارث پدرش را از مردم می‌خواهد. این موضوع نمونه دیگری از نادانی و ناهمپی حافظ و مانندگان اوست.» (همان: ۲۵) با این همه، در شعر حافظ نمونه‌هایی وجود دارد که نشان دهنده اعتقاد او به اختیار است:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد      من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۲۰۵)

یا:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم      فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم  
(همان: ۲۵۸)

## ۲-۵. ادبیات متعهد

اندیشه‌های ناصر خسرو و کسروی در حوزه شعر بسیار به هم نزدیک است. هر دو برای شعر نوعی کارکرد اجتماعی قائل‌اند. ناصر خسرو و کسروی طرفدار «هنر برای اجتماع» هستند و خارج از این چارچوب را بر نمی‌تابند. از نظر آنان رسالت شاعر باید این باشد که شعرش را در خدمت مردم و بیان مسائل و مشکلات اجتماعی قرار دهد. اشعار ناصر خسرو مشتمل بر مواظ

و حکم است و غزل و مضامین شاد چندان در شعر او به چشم نمی‌خورد. شعر او بیشتر با حقایق عقلی و معتقدات دینی سر و کار دارد. در واقع او برای شعر هدف خاصی در نظر می‌گیرد و آن پرداختن به معتقدات دینی و فلسفی، تهذیب اخلاق و خدمت به آدمی است: فسونگر به گفتار نیکو همی برون آرد از دردمندان سقم (ناصرخسرو، ۱۳۵۷: ۶۳)

ناصرخسرو لفظ دری را در پای خوکان نمی‌ریزد:

من آنم که در پای خوگان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را (همان: ۱۴۳)

از نظر او سخن باید خردپذیر باشد:

اگر دیبه جان همی بایدت خرد، تار و پود سخن هوش کن (همان: ۵۲۲)

یا:

بی‌برهان دعوی به سوی مرد خردمند ماننده مرغی است که او را نبود پر با بانگ یکی باشد بی‌معنی گفتار بی‌بوی یکی باشد خاکستر و عنبر (همان: ۱۳۳)

از نظر ناصرخسرو خاموشی بهتر از سخنان بیهوده است:

خامشی از کلام بیهوده به در زبور است این سخن مسطور (همان: ۷۷)

اگر از برخی قصاید مدحی ناصرخسرو بگذریم، شعر او بیشتر جنبه اجتماعی و انتقادی دارد. او با ساختار جامعه مخالف است و اوضاع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی را برنمی‌تابد. ناصرخسرو برای شعر رسالتی اجتماعی قائل است. از نظر او شعر باید در خدمت بیداری جامعه و بهبود شرایط اجتماعی باشد. «یکی دیگر از ویژگی‌های اختصاصی و یا به تعبیری دیگر، شاخص‌ترین ویژگی سخن ناصرخسرو، ابداع و آغاز گونه‌های دیگر از انواع ادبی در روزگار خود بود که تا بدان روز در اندیشه هیچ کسی خطور نکرده بود. این نوع ادبی تازه که توسط ناصرخسرو ابداع شد و رواج یافت و از آن با تعبیر «اشعار اجتماعی» یاد می‌شود، مبتنی بر این اصل است که چون سخن، ریشه‌ای متعالی دارد و امری است ایزدی و وسیله تکامل یافتن روح و سببی در صعود جان آدمی برای رسیدن به کمال، نباید با آن، معانی و مفاهیم سخیف و مبتذل و دروغینی، چون ستایش ممدوح یا توصیف معشوق و... بیان گردد، شعر و سخن را نباید به جهان پست و خاکی، تمایلات و تعلقات آن و تلاش برای دنیاطلبی اختصاص داد» (الهامی و دیگران، ۱۳۹۲: ۵۵)

ای شعر فروشان خراسان بشناسید  
بر حکمت میری ز چه یابید چو از حرص  
این ژرف سخن‌های مرا گر شعرایید  
فتنه غزل و عاشق مدح امرایید؟  
(ناصرخسرو، ۱۳۵۷: ۴۴۷)

ناصرخسرو در شعر خود تمام ارکان جامعه را به نقد می‌کشد. نقد حاکمان، نقد عامه مردم، نقد طبقات اجتماعی، نقد مذاهب دیگر، نقد اخلاقی و نقد شاعران، از مواردی هستند که در شعر ناصرخسرو دیده می‌شود. به طوری که می‌توان «او را «پدر شعر اجتماعی و انتقادی» خواند.» (الهامی و دیگران، ۱۳۹۲: ۵۸)

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب  
زهد و عدالت سفال گشت و حجر  
علم به مکر و به زرق معجون شد  
جهل و سفه زر و در مکنون شد...  
فعل همه جور گشت و مکر و جفا  
قول همه زرق و غدر و افسون شد...  
سر به فلک برکشید بی‌خردی  
مردمی و سروری در آهون شد  
باد فرومایگی وزید، وزو  
صورت نیکی نژند و محزون شد  
معدن دیوان ناکس اکنون شد  
خاک خراسان چو بود جای ادب  
(همان: ۷۸-۷۹)

کسروی نیز مانند ناصرخسرو برای ادبیات، کارکرد اجتماعی و اخلاقی قائل است. از نظر او «شعر سخن است و سخن باید از روی نیاز باشد.» (کسروی، ۲۵۳۶ ب: ۲۴) کسروی معتقد است که شعر باید به اجتماع و مسائل مربوط به آن بپردازد و باعث پیشرفت جامعه شود. در واقع کسروی همه چیز را با خرد می‌سنجد؛ از نظر او هر چیزی که با خرد نسازد یاوه است حتی شعر. از نظر کسروی آموزه‌های شاعران گذشته باعث واپس‌گرایی جامعه شده و جامعه را به سوی رخوت و خمودگی کشانده است. از نظر او حافظ و سعدی و مولوی و خیام، جبری‌گری و باده‌پرستی و صوفی‌گری را تبلیغ می‌کنند و بدین ترتیب جامعه را به سوی رخوت و خمودگی می‌کشانند. نقدهای کوبنده کسروی باعث شد که برخی او را دشمن شعر معرفی کنند اما کسروی دشمن شعر نیست؛ او فقط تعریف خاصی از شعر دارد. «کوتاه شده گفته‌های ما آن است که شعر سخن است و کسی که سخنی می‌دارد، می‌خواهد آن را با شعر گوید یا می‌خواهد با نثر گوید. چیزی که هست سخن - چه شعر و چه نثر - باید از روی نیاز باشد. سخنی که از روی نیاز نباشد یاوه‌گویی است و خرد از آن بیزار باشد. گفته‌ایم: این گونه شعرگویی که در ایران رواج یافته و کسانی بی‌آنکه به سخنی نیاز باشد، به نام قافیه‌بافی شعر می‌گویند، کار بی‌خردانه‌ای است. گفته‌ایم: سعدی و حافظ و خیام و دیگران گذشته از اینکه یاوه‌بافی کرده‌اند، در میان شعرهای خود چند بدآموزی‌های زهرآلود را - از جبری‌گری و

خراباتی‌گری و باده‌خواری و چاپلوسی و ساده‌بازی و مانند این‌ها - رواج داده‌اند.» (همو، ۱۳۴۴ ب: ۴۵-۴۴)

نگاه کسروی به ادبیات‌نگاهی اخلاقی و فایده‌گرایانه است. او خود به صراحت اعلام می‌کند که «من نیک و بد هر چیز را در ترازوی سود و زیان جهان می‌سنجم» (همو، ۱۳۱۲: ۲۲) از این‌رو آموزه‌های شاعران را به زیان جامعه دیده سخت به آن‌ها می‌تازد. یکی از معدود شاعرانی که کسروی از او بد نمی‌گوید فردوسی است. از نظر کسروی، فردوسی به زبان فارسی نیکی بزرگی کرده و همچون دیگران یاوه‌گویی نکرده است. فردوسی در شعرهای خود بیش از همه به جنگ‌جویی و دلیری و مردانگی ارج می‌گذارد و خوانندگان را به آن‌ها فرامی‌خواند و از بدآموزی‌های دیگران دوری می‌کند. اگر فردوسی به شاه‌دوستی و شاه‌پرستی ارج می‌گذارد به این خاطر است که در آن زمان دوست داشتن پادشاه از نیکی‌ها بوده است. تنها خرده‌ای که به او می‌توان گرفت آن گزافه‌های بی‌جا است که گاهی در شعرش دیده می‌شود. فردوسی، شاعری استاد است که با شاهنامه خود به زبان فارسی نیکی ارج‌داری کرده است. زبان فارسی آلوده است و اگر شاهنامه فردوسی نبود از این نیز آلوده‌تر می‌شد. (همان، ۲۵۳۶ ب: ۱۷۹) در جای دیگر می‌نویسد: «فردوسی خود مرد نیکی بوده ولی سخنان او که بیش از همه ستایش پادشاهان خودکام و دربارهای ایشان است در این روزگار سراپا زیان است و بایستی از میان برخیزد. از کتاب فردوسی تنها در زمینه زبان می‌شود سودجویی کرد.» (همو، ۱۳۴۴ ب: ۳۵) او همچنین از صابر و عارف با احترام یاد می‌کرد. ناگفته نماند که این سخنان تازگی ندارد و قبل از کسروی هم در آثار طالبوف و مراغه‌ای و آفاخان کرمانی و دیگران به این سخنان برمی‌خوریم. نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این است که در نقد اندیشه‌های کسروی نباید فضا و بستر تاریخی را فراموش کنیم؛ در دوره‌ای که همه‌جا سخن از مشروطه و وطن‌دوستی و ترقی است، طبیعی است که آموزه‌هایی چون بی‌ارجی جهان، جبری‌گری و نکوهش تلاش و کوشش با انتقاد شدید روبه‌رو شوند. به باور کسروی، شعر باید کارکرد اجتماعی و اخلاقی داشته و برای جامعه مفید باشد. شعری که در خدمت توده و بیداری توده نباشد از نظر او یاوه است. به عبارت دیگر کسروی شعر را هدف شعر نمی‌داند بلکه معتقد است که شعر وسیله بوده و هدف آن خدمت به توده است. در یک کلام، شعر باید سودی برای توده داشته باشد در غیر این صورت یاوه است. کسروی مخالف نظریه «هنر برای هنر» است. «سخن که یک نیروی خدادادی است می‌توان از آن بهره‌های بزرگی برداشت. می‌توان دانش‌هایی بیرون ریخت و هزاران کسان را دانشور گردانید، می‌توان راستی‌ها را بازنمود و صدهزاران گمراه را به راه آورد، می‌توان پندها سرود، می‌توان اندرزها داد، می‌توان توده درمانده‌ای را به تکان آورد،

بالاخره می‌توان پول و داراک به دست آورد، از سخن هرگونه بهره‌توان برداشت و پست‌ترین همه آن‌ها این است که کسی از آن قافیه‌بافی کند. این کند که چند کلمه ای را فهرست کرده هر کدام را در شعری نشانند و یک غزلی یا قطعه‌ای را پدید آورد. این یک بازیچه بی‌خردانه بیش نیست. این خود زیان‌کاری است که کسی معنی را قربانی کلمه‌ها کند. حافظ اگر به جای این‌گونه شعرگویی خشت‌زنی کردی، در پیشگاه حقیقت ارج بیشتری یافتی. زیرا از آن خشت‌ها سودی توانستی بود ولی از این سخن او هیچ سودی نتواند بود. گذشته از آنکه چون بدآموزی‌های بسیاری را به سخنان خود آمیخته زیان‌ها نیز می‌دارد.» (همو، ۱۳۲۲ ب: ۲۴)

نظرات ادبی کسروی را باید در جهت تفکرات اصلاح‌گرایانه او تبیین کرد. در واقع، نقدهای ادبی کسروی، نقدهای ادبی نیست؛ نقدهای اجتماعی است؛ نقد فرهنگ است؛ نقد سنت است؛ نقد جامعه‌ای است که در شعر تبلور یافته است. کسروی با نقد شعر به نقد فرهنگ یک جامعه رفته است؛ به همین دلیل، فقط به نقد محتوایی و فکری شعر می‌پردازد. کسروی «مصلح اجتماعی» است نه «منتقد ادبی». از این رو به ادبیات نیز از همین زاویه نگاه می‌کند و در نقدهای خود به بررسی محتوا می‌پردازد و سود و زیان آن را در رابطه با جامعه می‌سنجد. وقتی کتاب‌های کسروی را می‌خوانیم حتی یک سطر هم پیدا نمی‌کنیم که به زیبایی ظاهری یک شعر اهمیت داده باشد، او تنها به معنی شعرها اهمیت می‌دهد؛ یعنی به فکری که در شعر منعکس شده است و این فکر همان سنت است؛ سنتی که از نظر کسروی، آموزه‌هایش شامل جبریگری و نکوهش تلاش و کوشش، باده‌پرستی و خوش‌باشی، شاهدبازی، خردستیزی و نکوهش جهان است و از آنجا که این آموزه‌ها را دلیل شکست مشروطه و مانع پیشرفت و ترقی وطن می‌بیند سخت به بزرگان ادبی می‌تازد. اگر نظرات ادبی کسروی را در جهت تفکرات اصلاح‌گرایانه و ملی‌گرایانه او تبیین کنیم شاید برخورد تندش با بزرگان ادبی را بهتر بتوانیم درک کنیم.

## ۲-۶. اصلاحات و انحصارگرایی

ناصر خسرو پس از رسیدن به مقام حجت، به تبلیغ آموزه‌های اسماعیلی می‌پردازد و همه چیز را با آن می‌سنجد. «عقاید ناصر خسرو کاملاً مطابق طریقه باطنیه اسماعیلیه و آراء پیروان خلفای فاطمی مصر و مغرب است که آنها را در کتب قدیمه گاهی هم شیعه سبیه و دشمنان آنها، آنان را ملاحظه و قرامطه می‌نامیدند ولی وی به معنی تام کلمه قرامطی نبوده و در سفرنامه خود از قرامطه بوسعیدی لحسا به لهجه طعن حرف می‌زند.» (تقی‌زاده، ۱۳۷۹: ۹۲)

ناصر خسرو ایدئولوژیک‌ترین شاعر زبان فارسی است. به هر اندازه که مولوی یک کثرت‌گراست و معتقد است که حقیقت، نام‌های مختلفی گرفته است، ناصر خسرو یک انحصارگراست و

اعتقاد دارد که حقیقت تنها در نزد او و در آموزه‌های اسماعیلی است. از نظر او، هر کس از آموزه‌های او - که آموزه‌های مذهب اسماعیلیه است - پیروی کند رستگار خواهد شد. اگرچه ناصر خسرو تفکر اسماعیلیه را تبلیغ می‌کند و خود در پیدایش این اندیشه‌ها نقشی ندارد و فقط مبلغ آن است اما مدعی است که راه رستگاری از اندیشه‌هایی که او تبلیغ می‌کند، می‌گذرد. ناصر خسرو به دنبال یک آرمان‌شهر و مدینه فاضله است. از نظر او این مدینه فاضله در آموزه‌های اسماعیلی است. او به مانند یک مصلح اجتماعی عمل می‌کند و همگان را به پذیرفتن اندیشه‌های خود دعوت می‌کند. از نظر او هر اندیشه‌ای به غیر از عقاید اسماعیلیه باطل و بیهوده است. او معتقد است که «روشنایی» و «سعادت» تنها در گرو پذیرش تفکرات اسماعیلیه است. او در این راه پا سفت کرده و هر کس را که با او مخالف باشد گمراه می‌داند. «به اغلب مذاهب و طرق دیگر اسلامی و مخصوصاً به آنها که در خراسان رواج داشت مانند کرامیه و حروریه و لیلی؟ و حنابله و همه مذاهب ظاهری بد می‌گوید. حتی بر قرامطه لحسا هم که طریقه آنها با عقیده خود ناصر فرق زیادی نداشت چنان که ذکر شد طعن می‌کند. به دهریان و طبیعیان (به اصطلاح وی طبایعیان) و فلسفیان و معطله هم طعن و عقاید آنها را رد می‌نماید. معذک به خود او نسبت قرمطی و معتزلی می‌دادند» (تقی‌زاده، ۱۳۷۹: ۹۸-۹۷) ناصر خسرو در انتقاد از شافعی و مالکی و حنیفی می‌گوید:

از شافعی و مالکی و قول حنیفی  
هر یک به یکی راه دگر کرد اشارت  
چون چون و چرا خواستم و آیت محکم  
جستم ره مختار جهان داور رهبر  
این سوی ختن خواند مرا آن سوی بربر  
در عجز بی‌چیدند این کور شد آن کر  
(ناصر خسرو، ۱۳۵۷: ۵۰۸)

در انتقاد از زرتشتیان:

ای خوانده کتاب زند و پازند  
دل پر ز فضول و زند بر لب  
زین خواندن زند تا کی و چند؟  
زردشت چنین نبشت در زند؟  
(همان: ۲۳)

در رد ناصبی:

هست شگفت آنکه همی ناصبی  
نیست عجب کافری از ناصبی  
سیر نخواهد شدن از کافری  
زانکه نباشد عجب از خر خری  
(همان: ۵۴)

در رد مانی‌گری:

آن چه زیر روز و شب باشد نباشد یک نهاد  
ره از این جا گم شده‌ست، ای عاقلان، بر مانوی  
(همان: ۳۴۵)

در رد دهریان:

عالم قدیم نیست سوی دانا  
چندین هزار بوی و مزه و صورت  
مشنو مُحال دهری شیدا را  
بر دهریان بس است گوا ما را  
(همان: ۱۶۷)

در انتقاد از جبرگرایان:

گویید که بدها همه بر خواست خدای است  
جز کفر نگویید چو اعدای خدایید  
(همان: ۴۴۸)

در انتقاد از دیدگاه مرجئه:

چون گفت که لا اله الا الله  
تا هیچ نماند ازو بدین فتوی  
نایدش به روی هیچ دشواری  
در بلخ بدی و نه گنه کاری  
(همان: ۳۵۱)

ناصر خسرو با فلسفه یونان نیز چندان میانه‌ای ندارد. او فلسفه یونان را مایه گمراهی می‌داند: ای شده مفتون به قول‌های فلاطون  
کارکنان خدای را چو ببینی  
گر به دلت رغبت علوم الهی‌ست  
راه بگردان ز دیو ناکس ملعون  
دل نکنی زان سپس به فلسفه مرهون  
راه بگردان ز دیو ناکس ملعون  
(همان: ۴۹۱)

ناصر خسرو در آثار منشور خود به توضیح مباحث مذهب اسماعیلی می‌پردازد و به پرسش‌های مختلف در این باره جواب می‌دهد. او حقیقت را تنها در نزد خلیفه فاطمی می‌دید و او را جانشین پیامبر می‌دانست. «اسم و کنیه و لقب خلیفه فاطمی المستنصر بالله در اشعار او مکرر ذکر شده است» (تقی‌زاده، ۱۳۷۹: ۴۶) ناصر خسرو در سوگ او می‌گوید:

داغ مستنصر بالله نهاده ستم  
بر بر و سینه و بر پهنه پیشانی  
(همان: ۴۳۷)

احمد کسروی نیز به مانند ناصر خسرو مدعی است که راه رستگاری از اندیشه‌های او می‌گذرد. او نیز به دنبال آرمان شهر و مدینه فاضله است. تفاوت کسروی و ناصر خسرو در این است که ناصر خسرو، مبلغ است؛ یعنی اندیشه‌های دیگران را تبلیغ می‌کند و خود تولیدکننده نیست اما احمد کسروی تولیدکننده است؛ یعنی آموزه‌های کسروی زاییده تفکر خود اوست. اگرچه کسروی تحت تأثیر اندیشه‌های آخوندزاده و آقاخان کرمانی و طالبوف و دیگر روشنفکران پیش از خود و حتی روشنفکران عصر روشنگری بوده اما به تمامی مبلغ اندیشه‌های آنان نیست بلکه با دخل و تصرف در آنها توانسته در بسیاری موارد مبتکر و خلاق باشد و اینجاست که یکی از جریان‌های فکری دوره معاصر شکل می‌گیرد. ناگفته نماند که

کسروی خود منکر تأثیرپذیری از آقاخان کرمانی و دیگران است. کسروی در قامت یک مصلح اجتماعی ظاهر شده و صریحاً اعلام می‌کند که «آفریدگارا به گمراهی‌ها خواهیم رزمید، با آز و ستم خواهیم جنگید، بتخانه‌ها خواهیم برانداخت، و آن پشتیبانی و راهنمایی‌های توست که ما را فیروز خواهد گردانید.» (کسروی، ۱۳۲۳: ۱۳) او معتقد است که هم دردها را شناخته و هم درمان را می‌داند. از نظر او هر کس که از اندیشه‌های او پیروی کند رستگار خواهد شد. «اگر پای رشک و بیماردلی در میان نیست، شما باید خرسند باشید که پس از هزار سال پرده از روی گمراهی‌ها می‌افتد و شرق از یک رشته آلودگی‌ها رها می‌گردد، و از اینکه ما به چنین کاری برخاسته‌ایم سپاس گزارید و به یاری ما کوشید.» (همو، ۱۳۱۶: ۳۷) او در جای دیگر می‌نویسد: «ما که در برابر صد گونه گمراهی و نادانی ایستاده‌ایم، ما که می‌خواهیم به بدبختی‌های هزارساله کشور چاره کنیم، ما که روشن‌ترین راه سیاست را برای این کشور پیش گرفته‌ایم، ما که سخنانی می‌گوییم که در سراسر جهان والاترین سخنان است، ما که در برابر مادی‌گری ایستاده با دلیل‌های بسیار استوار پاسخ می‌دهیم، ما که برای نخست بار ناسازگاری را که در میان دانش‌ها با خدانشناسی و دینداری می‌بوده از میان برداشته‌ایم، ما که ساده‌ترین چاره را برای گرفتاری‌های جهان نشان می‌دهیم.» (همو، ۱۳۲۳ الف: ۲۴) کسروی همه کیش‌ها را گمراه‌کننده و مانع پیشرفت می‌دانست و معتقد بود که باید از بین بروند؛ زیرا با خرد و دانش‌ها سازگار نیستند. «دسته‌بندی‌هایی که به نام‌های زردشتی، مسیحی، سنی، علی‌اللهی، صوفی، بهایی، شیخی، کریمخانی، اسماعیلی و مانند اینها در این گوشه و آن گوشه کشور است و همیشه مایه گزند و آزار در میان مردم می‌باشد و ما از راهش می‌کوشیم که اینها را از میان برداریم و همه ایرانیان را به یک راه آوریم آیا کار بدی می‌کنیم؟» (همان، پ: ۷)

کسروی اندیشه‌های خود را جهان‌شمول می‌داند و مدعی است که اگر جهانیان آموزه‌های او را به کار ببندند رستگار می‌شوند. کسروی به عنوان یک «مصلح اجتماعی» قد علم کرده بود و دگرگونی و تجدد در تمامی ارکان جامعه را می‌خواست و در این میان مذاهب موجود را یک مانع بزرگ می‌دانست. او این مذاهب را باعث پراکندگی و در تضاد با مشروطه و مدرنیته می‌دید. از این رو، بشدت به آن‌ها می‌تاخت. بدین ترتیب، او تعریف جدیدی از دین ارائه می‌دهد تا با این اصول سازگار باشد. کسروی برای پیشرفت توده ایران «نظریه پاکدینی» را مطرح کرده بود. در این نظریه ساختار قلبی و سنتی باید جای خود را به ساختار جدیدی که او تعریف کرده بود می‌داد و در این میان مذهب نیز که جزئی از این ساختار است لاجرم باید معنایی می‌یافت که با مدرنیته و پیشرفت تضادی نداشته باشد. او در کتاب‌هایی مثل «پیام من به شرق» و «پیام به دانشمندان اوپا و آمریکا» جهان را به پیروی از اندیشه‌های خود

فرامی خواند. در واقع کسروی مخالف دین نیست بلکه مخالف کیش‌های موجود و قرائت رسمی از دین است. او معتقد بود که یکی از دلایل شکست مشروطه و عقب‌ماندگی ایرانیان وجود کیش‌های گوناگون است. (همو، ۱۳۲۲ الف: ۳۳۵) بدین ترتیب، کسروی تعریف جدیدی از دین ارائه می‌دهد و «این جهانی» بودن و «سازگاری با خرد و دانش‌ها» را ویژگی‌های اساسی آن قرار می‌دهد و تقدس‌گرایی را از آن می‌زداید و «خرد» را جایگزین «ایمان» می‌کند. به عبارت دیگر، کسروی «این‌زمانی» بودن را شرط اساسی دین می‌داند؛ دینی که با خرد و دانش‌ها و زندگی‌امروزی سازگار باشد. در واقع، علت تعریف جدید کسروی از دین را باید در اندیشه‌های مشروطه‌طلبانه و وحدت‌گرایانه او و حفظ تمامیت ارضی ایران جست. کسروی اختلافات مذهبی، زبانی و قومی را دلیل به ثمر نرسیدن مشروطه و مانع پیشرفت توده می‌دانست. او عقیده داشت که توده ایران آلوده است و باید پاک گردد. او جنبش سیاسی - اجتماعی «پاکدینی» را برای پاک کردن توده ایران بنیان نهاد و اندیشه‌های خود را ابتدا در مهنامه «پیمان» و سپس در روزنامه «پرچم» منتشر کرد. او وجود کیش‌های گوناگون، صوفی‌گری، اروپایی‌گری، بدآموزی‌های شاعران (جبری‌گری و نکوهش تلاش و کوشش، باده‌پرستی، نکوهش جهان، خردستیزی، شاه‌دبازی و...)، مادی‌گری و زبان را دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان و شکست مشروطه می‌دانست. (همو، ۱۳۲۳ الف: ۹-۷) به عبارت دیگر، از نظر کسروی، «پراکندگی اندیشه‌ها» دلیل اصلی درماندگی توده ایران و شکست مشروطه است. از این رو، چاره را در «وحدت و یکپارچگی» می‌دانست؛ یک زبان، یک دین و یک درفش. (همو، ۱۳۱۶: ۵۰) بدین ترتیب، تمامیت ارضی ایران نیز حفظ می‌شد. کسروی معتقد بود که اقوام مختلف باید دست از اختلافات برداشته و در زیر «پرچم ایران» گرد آیند و برای آبادانی کشور تلاش کنند. او برای ایجاد وحدت، «زبان فارسی» را به عنوان زبان رسمی برگزید؛ اما هیچ‌کدام از کیش‌های موجود را به رسمیت نشناخت. از نظر او این کیش‌ها با خرد و دانش‌ها سازگار نیستند و باعث گمراهی می‌شوند. با وجود این کیش‌ها «وحدت ملی» به نتیجه نمی‌رسید. از این رو، دینی باید وجود می‌داشت که هم به قوم خاصی اختصاص نداشته باشد و هم به درد زندگی امروزی بخورد. بدین منظور او تعریف جدیدی از دین ارائه داد که با این آرمان‌ها هم‌خوانی داشت. او «پاکدینی» را به جای کیش‌های گوناگون پیشنهاد می‌کرد. دین از نظر کسروی «شناختن معنی جهان و پی بردن به آمیغ‌های زندگی و زیستن به آیین خرد است» (همو، ۱۳۲۳ ب: ۷) «این جهانی» بودن، «خردپذیری» و «سازگاری با دانش‌ها» ویژگی‌های اساسی آن است. به عبارت دیگر کسروی تعریفی «این جهانی»، «اکنون‌ی» و «اینجا»یی از دین ارائه می‌دهد تا با وطن‌پرستی و مشروطه‌خواهی، تلاش برای آبادانی کشور و پرداختن به

امور دنیوی تضاد نداشته باشد. درواقع یکی از نقدهای کسروی به کیش‌ها این بود که پیروانشان تنها در فکر آن جهان هستند و به آبادانی جهان و پیشرفت کشور دلبستگی ندارند و در راه آن تلاش نمی‌کنند و راز شکست مشروطه در همین جاست. نقد دیگر کسروی این است که این کیش‌ها با دانش‌ها سازگار نیستند و در برابر دانش‌ها حرفی برای گفتن ندارند. از نظر او دین باید با دانش‌ها سازگار باشد تا از عقاید خرافی جلوگیری شود و دانش‌ها نیز باید به دین توجه کنند تا از علم سوءاستفاده نشود.

کسروی در مورد پاکدینی می‌گوید: «سخنانی که من درباره‌ی خداشناسی می‌گویم کسانی آن‌ها را دین نوینی پنداشته به دشمنی برخاسته‌اند. هم کسانی به آن سخنان گرویده و آن‌ها را از آن من و بهترین راه خداشناسی دانسته‌اند. ولی این سخنان همه از اسلام است. خدا به من فیروزی داده که زبان قرآن را می‌دانم و اسلام را چنان که هست می‌شناسم و هر آنچه درباره‌ی خداشناسی می‌گویم جز گفته‌های قرآن نیست. اسلام خداشناسی را به جایی رسانیده که هرگز نمی‌توان سخنی بر آن افزود و خود از اینجاست که این دین جاویدان است و دینی پس از آن نخواهد بود... پس بیهوده است که کسی از آن دوری گزیند هم بیهوده است که کسی دینی از نو بنیاد گزارد. این خود مایه‌ی افسوس است که مسلمانان اسلام را چنان که هست نمی‌شناسند و سخنان مرا که جز گفته‌های اسلام نیست دین نوینی می‌پندارند. بنیاد دین نوینی پس از اسلام جز هوس و نادانی نیست. آنان که به این کار برخاسته‌اند برانگیزنده‌ی آنان خودخواهی و مایه‌ی کارشان نادانی بوده و این است که فیروزی نیافته کاری از پیش نبرده‌اند. من از این نادانی‌ها بیزارم. خدا بر من نبخشد اگر سخنی به خودخواهی بگویم یا گامی در راه هوس بردارم. من آن روزی که به این کار برخاستم با دیده‌ی اشگبار برخاستم و دل از دست راهزنان پر خون داشتم. کنون چه جای آن است که خودم یکی از آن راهزنان باشم؟! من پراکنده‌دینی را مایه‌ی بدبختی مردم دانسته بر آن کسانی که راه‌های جدا جدا به روی مردم باز کرده‌اند نفرین‌ها می‌فرستم، پس چگونه رواست که خویشان راه جدای دیگری باز کنم؟!... من آشکار می‌گویم، دین پاک اسلام آخرین درس خداشناسی را به جهانیان داده درسی که سرپای آن خردپذیر و باورکردنی است. من نیز جز آن نمی‌گویم و جز این آرزو ندارم که مسلمانان اسلام را چنان که هست دریابند و فزونی‌هایی که بر آن افزوده شده و مایه‌ی پراکندگی مسلمانان گردیده از میان بردارند.» (همو، ۱۳۴۴ الف: ۲۱-۱۹) در واقع، کسروی می‌گوید که پاکدینی همان اسلام است اما بدون شاخ و برگ، بدون کیش‌ها. «امروز باید جز به بنیاد دین نپرداخت و همه‌ی پیرایه‌هایی را که بر آن افزوده‌اند دور انداخت.» (همان: ۳۱)

کسروی پاکدینی را دنبالهٔ اسلام دانسته و می‌گوید که ما دین جدیدی بنیان ننهادیم تنها خرافات را از آن پاک کرده‌ایم و آن را به اصل خود بازگردانده‌ایم. «پاکدینی با اسلام بنیادشان یکی است. کوشش‌هایی که ما به نام پاکدینی می‌کنیم راستی آن است که به خواست‌های اسلام پیشرفت می‌دهیم و خود بنیاد آن را زنده می‌گردانیم. اسلام راهی پدید آورده بود. ولی آن راه برای خواست‌هایی می‌بوده و اکنون ما آن خواست‌ها را از راه بسیار بهتری پیش می‌بریم... در اینجا نکتهٔ ارجدار دیگری هست، و آن اینکه دینی چون از میان دین دیگری برمی‌خیزد باید دنبالهٔ آن را گیرد. بدینسان که آن دین را به گوهرش بازگرداند و استواری بنیاد آن را به مردمان بازنماید و آنگاه راه خود را آغازد و کاری که می‌خواهد به انجام رساند... دربارهٔ پاکدینی همان کرده شده. پاکدینی دنبالهٔ اسلام است و پایه‌هایش جز بنیاد آن دین نمی‌باشد. پاکدینی در زمان دیگری پدید آمده و از این باره با اسلام جداست، ولی بنیادش همان خواست‌های شش‌گانه است که اسلام و دیگر دین‌ها را بوده است... گوهر اسلام چیست؟ باور داشتن به خدا، یگانه شناختن او، دست اندر کارهای جهان شناختن کسی، پابستگی به نیکی و پاکی، کوشیدن در راه زندگانی، دشمنی با گمراهان و بی‌دینان، باور داشتن به جهان پاداش و کیفر و مانند این‌ها. این‌هاست خواست‌های اسلام. این‌هاست پایه‌های آن دین. این‌ها را بازنموده نشان دادیم که کیش‌هایی که از اسلام جدا گردیده جز کوره‌راهی نمی‌باشند، نشان دادیم که خود شاهراه از میان رفته و این کوره‌راه‌های گمراه‌کننده جای آن را گرفته است... می‌بایست «پاکدینی» را به روی پایه‌های اسلام بنیاد گزاریم. می‌بایست همان خواست‌های اسلام و دیگر دین‌ها را، از یک راهی بهتر و والاتری، از یک راهی که شایندهٔ زمان است، روان گردانیم... اسلام در میان مردم عرب برخاسته و زبان ساده‌ای به کار برده و در بسیار جاها به دلیل نیاز ندیده. می‌بایست در این زمان که روزگار دانش‌هاست زبانی دیگر به کار برده شود و به هر گفته‌ای دلیل‌هایی همسنگ دانش‌ها یاد گردد.» (همو، ۱۳۲۳ ب: ۵۰-۴۸)

ناصر خسرو و کسروی، هر دو انحصارگرا هستند و کثرت‌گرایی را بر نمی‌تابند. ناصر خسرو همگان را به فرقهٔ اسماعیلیه و کسروی همه را به «پاکدینی» دعوت کرده و هرگز از اندیشه‌های خود بر نمی‌گردند. از نظر آنان تمام عقاید موجود بر خطا هستند و تنها راه رسیدن به سعادت و نیکی پیروی از اندیشه‌های آن‌هاست. «در پاره‌ای از آراء، و به ویژه در شیوهٔ بیان و طرز برخورد با «گمراهان»، ناصر خسرو از پیش‌تازان کلاسیک کسروی‌ست. او هم عقیده دارد که راه رستگاری فقط و فقط از طریق حقایقی‌ست که او می‌داند و می‌گوید. اما فرق بزرگش با کسروی در این زمینه این است که آیین و حقایق او - به خلاف آمیغ‌های کسروی - ساختهٔ

خود او نیست بلکه از مذاهب موجود به دست آمده است. او نیز چون کسروی عقاید خود را تنها ابزار رسیدن به آمیغ‌ها می‌داند، و هر که را که - طبعاً از طریق خرد- به حقیقت آراء او پی نبرد، یا بداند و عمل نکند، خر و گاو نادان می‌نامد.» (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۱۸۷) بدین ترتیب، ناصر خسرو و کسروی، هر دو مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و سرانجام، یکی آواره‌ی مگان شد و دیگری در دادگستری جان باخت.

### ۳. نتیجه گیری

با بررسی آثار و زندگی ناصر خسرو و احمد کسروی به این نتیجه می‌رسیم که اندیشه‌های این دو در موارد بسیاری به هم نزدیک است. انتقاد و اعتراض، تحول درونی، جبرستیزی، ادبیات متعهد، انحصارگرایی، خردگرایی و اصلاح‌گرایی، موارد مشترکی هستند که در اندیشه‌های ناصر خسرو و کسروی دیده می‌شود.

انتقاد و اعتراض یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ناصر خسرو و احمد کسروی است. هر دو از اوضاع روزگار خود ناراضی هستند و لحنی پرخاشگر و تند دارند. آنها به تمامی با ساختار جامعه مخالف بوده و اوضاع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی را برنمی‌تابند. نقد حاکمان، نقد عامه مردم، نقد طبقات اجتماعی، نقد مذاهب دیگر، نقد اخلاقی و نقد شاعران، از مواردی هستند که در آثار ناصر خسرو و کسروی دیده می‌شود.

ناصر خسرو بر اثر خوابی که می‌بیند متحول می‌شود و از آن پس زندگی گذشته خود را رها می‌کند و به انسانی دیگر بدل می‌شود. ناصر خسرو بعد از آن خواب به فرقه اسماعیلیه پیوسته، به مقام «حجت» می‌رسد و به تبلیغ اسماعیلیه در خراسان می‌پردازد. احمد کسروی نیز تقریباً چنین حالتی را تجربه کرده است. او هم به برخی دگرگونی‌ها در حال خود اشاره می‌کند. این دگرگونی‌ها باعث می‌شود تا بدین نتیجه برسد که نیرویی او را برمی‌انگیزد تا در راه نیکی جهان به کوشش‌هایی بپردازد.

ناصر خسرو و احمد کسروی هر دو خردگرا هستند. هر دو معیار سنجش نیک و بد را خرد می‌دانند و معتقدند که در همه کارها باید جانب خرد را در نظر داشت. از نظر آنها حتی شعر نیز باید خردپذیر باشد.

اگر از برخی از موارد معدود بگذریم، ناصر خسرو از آن دسته از شاعرانی است که قائل به اختیار است و چندان میانه‌ای با جبرگرایی ندارد. به عبارت دیگر، ممکن است موارد بسیار کمی را در رابطه با جبرگرایی در آثار ناصر خسرو پیدا کنیم اما به‌طور کلی، ناصر خسرو را شاعری معتقد به اختیار می‌یابیم. کسروی نیز معتقد به اختیار انسان است و جبرگرایی را برنمی‌تابد. از نظر کسروی سرنوشت هر کسی به دست خود اوست و بدبختی یا خوشبختی

کسی بر پیشانی او نوشته نشده است. یکی از ابعاد دشمنی کسروی با عارفان و شاعران همین جبرگرایی آن‌هاست.

ناصر خسرو و کسروی برای شعر نوعی کارکرد اجتماعی و اخلاقی قائل‌اند. از نظر آنان رسالت شاعر باید این باشد که شعرش را در خدمت مردم و بیان مسائل و مشکلات اجتماعی قرار دهد.

ناصر خسرو و کسروی در قامت یک مصلح اجتماعی ظاهر شده و به دنبال یک آرمان‌شهر و مدینه فاضله هستند. ناصر خسرو و کسروی بشدت انحصارگرا هستند. آن‌ها معتقدند که هر اندیشه‌ای به غیر از عقاید آنان باطل و بی‌هوده است و تنها راه رسیدن به سعادت و نیکی پیروی از اندیشه‌های آن‌هاست. ناصر خسرو همگان را به فرقه اسماعیلیه و کسروی همه را به «پاکدینی» دعوت کرده و هرگز از اندیشه‌های خود بر نمی‌گردند.

### کتاب‌شناسی

- اله‌امی، شراره و همکاران (۱۳۹۲)، «بررسی عقاید و نظرات حکیم ناصر خسرو قبادیانی در باب شعر و شاعر، سخن و سخنوری»، *زبان و ادب فارسی*، دوره پنجم، شماره ۱۴، صص ۳۸-۶۱
- تقی‌زاده، سیدحسن (۱۳۷۹)، *تحقیقی در احوال ناصر خسرو قبادیانی*، به کوشش عزیزالله علیزاده، تهران: فردوس.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۹۰)، *دیوان*، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، چاپ دهم، تهران: زوار.
- دشتی، علی (۱۳۶۲)، *تصویری از ناصر خسرو*، به کوشش مهدی ماحوزی، تهران: جاویدان.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۴)، *با کاروان حله*. چاپ نهم، تهران: علمی.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۸)، *سبک‌شناسی شعر*. چاپ چهارم، تهران: میترا.
- کسروی، احمد (۱۳۱۲)، *مجله پیمان*، دوره یکم، شماره هشتم، صص ۴۳-۵۶
- کسروی، احمد (۱۳۱۶)، *راه رستگاری*، بی‌جا: بی‌نا.
- کسروی، احمد (۱۳۲۲ الف)، *پرچم*. دوره یکم، شماره ۸، تهران: چاپخانه پیمان.
- کسروی، احمد (۱۳۲۲ ب)، *حافظ چه می‌گوید*. چاپ دوم، بی‌جا: بی‌نا.
- کسروی، احمد (۱۳۲۲ پ)، *ورجاوند بنیاد*، بخش یکم، بی‌جا: بی‌نا.
- کسروی، احمد (۱۳۲۲ ت)، *یکم آذر*. تهران: چاپخانه پیمان.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳ الف)، *دادگاه*، بی‌جا: بی‌نا.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳ ب)، *در پیرامون اسلام*، چاپ دوم، بی‌جا: بی‌نا.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳ پ)، *دولت به ما پاسخ دهد*، تهران: چاپخانه پیمان.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳ ت)، *صوفی‌گری*. چاپ دوم، بی‌جا: بی‌نا.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳ ث)، *یکم آذر*. تهران: چاپخانه پیمان.
- کسروی، احمد (۱۳۲۴)، *مهنامه خردادماه*. شماره ۳، تهران: کوشاد تهران.
- کسروی، احمد (۱۳۳۵)، *فرهنگ است یا نیرنگ؟*، چاپ چهارم، تهران: بی‌نا.
- کسروی، احمد (۱۳۴۴ الف)، *پیام من به شرق*، تهران: پایدار.
- کسروی، احمد (۱۳۴۴ ب)، *فرهنگ چیست؟*، چاپ ششم، تهران: باهماد آزادگان.
- کسروی، احمد (۱۳۴۸)، *زندگانی من با «ده سال در عدلیه» و «چرا از عدلیه بیرون آمدم» چیست؟*، تهران: باهماد آزادگان.
- کسروی، احمد (۲۵۳۶ الف)، *پیام به دانشمندان اروپا و آمریکا*، چاپ چهارم، تهران: کتابفروشی پایدار.
- کسروی، احمد (۲۵۳۶ ب)، *در پیرامون ادبیات*، چاپ سوم. تهران: رشدیه.

- کسروی، احمد (۱۳۵۹)، *در پیرامون خرد*، چاپ ششم، تهران: رشديه.
- ناصر خسرو (۱۳۳۵)، *سفرنامه*. تصحيح محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار
- کسروی، احمد (۱۳۳۸)، *خوان‌الاخوان*. تصحيح ع. قويم، تهران: بارانی.
- کسروی، احمد (۱۳۵۷)، *دیوان*. تصحيح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.
- هاشمی، کاظم (۱۴۰۰)، *کسروی چه می‌گوید؟*، تهران: فصل پنجم.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۱)، «کسروی و ادبیات»، *ایران نامه*. سال ۲۰، شماره ۲ و ۳، صص ۱۷۱-۱۹۳

## Studying the Similarities of Opinions in the Works of Naser Khosrow and Ahmad Kasravi

\*Kazem Hashemi<sup>۱</sup> - Ahmad Khajehim<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>.PhD Student, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Hakim Sabzevari University, Sabzevar, Iran. (Corresponding Author)  
Email: [k.hashemi66@gmail.com](mailto:k.hashemi66@gmail.com)

<sup>۲</sup>.Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Hakim Sabzevari University, Sabzevar, Iran. Email: [a.khajehim@hsu.ac.ir](mailto:a.khajehim@hsu.ac.ir)

### Article Info (۲۷۹-۳۱۰)

### ABSTRACT

**Article type:** Research Article

**Article history:** Received: ۲۰۲۴/۱۱/۲۰  
Accepted: ۲۰۲۵/۰۵/۰۷

**Keywords:** Naser Khosrow, Ahmad Kasravi, Ismaili, Pure Believers, Reformism

Naser Khosrow is an Ismaili sage and poet who tries to express his Ismaili thoughts and beliefs in the form of poetry and prose. Ahmad Kasravi is also a contemporary thinker who founded the socio-political movement of "Pakdini" to cleanse the Iranian masses of intellectual pollution and published his beliefs and thoughts first in the magazine "Peeman" and then in the newspaper "Parcham". When we examine the works and lives of Naser Khosrow and Ahmad Kasravi, we see that the two are similar in various aspects. More precisely, it seems that in some of his thoughts, Naser Khosrow is one of Ahmad Kasravi's intellectual pioneers. It is as if Kasravi has made Naser Khosrow his model. The aim of this article, which is compiled using a descriptive-analytical method and using library resources, is to criticize and examine the common views in the thoughts of Naser Khosrow and Ahmad Kasravi. Criticism and protest, internal transformation, authoritarianism, committed literature, exclusivism, rationalism, and reformism are common elements that can be seen in the thoughts of Naser Khosrow and Kasravi. They never turned back from their thoughts. In the end, one became a refugee in Yamgan and the other died in court.